

ظریف و خشن، مثل جوجه تیغی فیلسوف!

گذری کوتاه به کتاب «ظرافت جوجه تیغی»



عاشق قطار در کوپه گیر می افتد

توی دوره‌ای که دانشگاه فردوسی برای خیلی‌ها آرزو بود، من به ایستگاه راه آهن فکر می کردم. توی سرم خبری از ماندن نبود. درس می خواندم که بروم...



۴۰

شهر بانو

۱ صفحه ویژه بانوان مشهد
۲۶ ژانویه ۱۴۰۱ | ۱۱ جمادی الثانی ۱۴۴۲
شماره ۳۳۰۸ روزنامه شهرآرا
۲شنبه



۲ فراموشی از جنس ۳۹ سال تنهایی

فراموشی بخشی از خاطرات معصومه را به تاراج برده است، اما نه همه‌اش را. هنوز به خاطر دارد در خیابان گنبدسبز خواستگارها پاشنه در خانه را از جادر آورده بودند و او به هیچ کدامشان «بله» نمی گفت. حاضر نبود با کسب جماعت عروسی کند. فکر می کرد...

عکس: بهمن‌زاد صفایی / شهرآرا

گفت‌وگو با دکتر فرزانه فرخ‌فرکه هنرو پژوهش را به هم گره زده و برگزیده جایزه «زن و علم» شده است

هنر مرهم است

۷

هویت متزلزل

چندی پیش در خبرها آمده بود ۲ زن که زیر عمل جراحی زیبایی بودند، هنگام عمل فوت شدند. خبر ناگهانی بود و تلخ. دلیل این جراحی هرچه باشد، از درمان شکستگی بینی گرفته تا صرف جراحی زیبایی، ذهن را به سوی فراگیری جراحی‌های زیبایی میان زنان و مردان می کشاند. اگرچه امروزه جراحی‌های زیبایی مانند جراحی بینی و فک در میان مردان نیز به انتخابی زیبایی شناختی تبدیل شده است، فراوانی انتخاب تغییر چهره و بدن با جراحی در میان زنان بیشتر است. ممکن است شما نیز در میان اطرافیان خود با مواردی از این دست روبه‌رو شده باشید؛ دستکاری در چهره اصلی برای زیباتر شدن.



(یادداشت)
دکتر مهتاب علی‌نژاد
جامعه‌شناس

امروزه معنای زیبایی از تعاریف پیشینی که از زیبایی ارائه می شد فاصله چشمگیری گرفته است. سرمایه‌داری در سراسر جهان، برای ایجاد بازارهایی برای کالاهای تولیدی خود، مصرف‌گرایی را از طریق تبلیغات گسترش می دهد، چهره و به طور کلی بدن زنان نیز از این معنای مصرف‌گراییانه سرمایه‌داری مصون نمانده است و زنان در رسانه‌ها افکار مردان و زنان را تحت سلطه گرفته‌اند. بازار مصرف‌گرایی گرم است و سالانه زنان بسیاری بدن خود را به جراحی‌های متفاوت زیبایی می سپارند. یکی از مهم‌ترین دلایل انجام عمل‌های زیبایی در گذشته که فراوانی آن در مقایسه با امروز کمتر بود، جلب نظر مردان بود. یعنی مردان خواستار چهره‌های زیبا بودند و زنان برای مورد توجه قرار گرفتن و جلب سلیقه عمومی اجتماعی، جراحی‌های زیبایی را انجام می دادند و به دلیل هزینه‌های هنگفت این جراحی‌ها، عمومیت آن کم بود. امروزه با گسترش مصرف‌گرایی عمومیت جراحی‌های زیبایی افزایش یافته است و زنان با هر سطح درآمد و تحصیلات، انجام آن را یک انتخاب ممکن برای خود تلقی می کنند.

آیا تاکنون به چهره یا اندام خود در آینه نگاه کرده‌اید؟ نظراتان درباره آنچه در آینه می بینید چیست؟ ارزیابی شما از بدن خود در آینه، در واقع ناشی از مقایسه خودتان با معیارهایی اجتماعی است که جامعه برای زیبایی ارائه می کند. به احتمال، شما نیز درباره معیارهای زیبایی زنان در دوره قاجار شنیده‌اید. نگاه عمومی جامعه به زن و تعریف از زن زیبا با آنچه امروز رواج دارد بسیار متفاوت است. تغییر نگاه بصری جامعه به زیبایی سبب شده است زنان تحت فشار ارزیابی‌های اجتماعی درباره خودشان به قضاوت بنشینند. آنچه در آینه می بینید تحت قضاوت اجتماعی که در ذهن شما جای گرفته است،



یعنی در همه این ۳۶ سال، شوهرش این قدر خشک و بداخلاق بود و او نمی فهمید؟ چرا بعد از سال‌ها زن‌شوهری، حالا باید بعضی اخلاق‌هایش را کشف کند؟ مگر می شود آدم این همه وقت جور دیگری نمایش بازی کند؟ چرا سال‌های سال زندگی آرامی داشتند و حالا هر روزشان به جروبخت می گذرد؟ شاید پیر شده‌اند و حوصله یکدیگر را ندارند، اما نه.

قضیه از پیرشدن بیشتر است. تازه پنجاه و سه ساله و شصت ساله شده‌اند و خیلی مانده است تا پیری. از وقتی پسر سوم و فرزند آخرشان پذیرش دکترای گرفت و رفت بی درس خواندن در شهری دیگر، حال و هوای خانه‌شان تغییر کرد. اوایل، اوقاتشان سوت و کور و بدون حرف و کلامی می گذشت. اگر حرفی هم داشتند، درباره بچه‌ها و نوه‌ها بود. کم کم اوقاتشان تلخ شد به ویژه وقتی قرار بود بر سر مسئله‌ای به توافق برسند. وای به روزی که باید برای خانه وسیله‌ای می خریدند یا اسباب خانه خراب می شد! تحقیقی بود که از طرف زن به شوهر می رسید و توهینی بود که پس می گرفت.

آن سکوت قبل شکسته بود اما با دعوا و دلخوری. ماجرا آن قدر بیخ پیدا کرد که به بچه‌ها هم کشید. هیچ کس باورش نمی شد بعد از این همه سال درباره اختلاف سلیقه سال پیش را شخم بزنند، سرش دعوا راه بیندازند و قهر کنند. البته انگار این اختلافات همیشه بوده‌اند اما دیده نمی شدند. شوخی شوخی ماجرا تا آنجا پیش رفت که مادر خانواده برای قهر به خانه دختر و پسرش سرود و حرف از جدایی و طلاق زدند.

بر خلاف تصور ما، میزان اختلافات همسران و آمار طلاق‌ها در میان سالی کم نیست. اگر به مراکز مشاوره و دادگاه‌های خانواده سر بزنید، خواهید دید تعداد چشمگیری از مراجعان در سنین میان سالی با حتی سال‌مندی هستند. اما چرا؟ این ماجرا از نگاه روان‌شناسان ۲ پاسخ عمده دارد: یکی «بحران میان‌سالی» و دیگری «اشیانه خالی».

بحران میان‌سالی همان است که در فاصله ۴۰ تا ۴۵ سالگی زندگی به سراغ آدم‌ها می آید، همان زمانی که افراد زندگی گذشته و هویت خود می گیرند. اگر بحران میان‌سالی بسیار دیده شده است که افراد برای جبران کم کاری گذشته، ادامه تحصیل می دهند، شغل دیگری انتخاب می کنند یا تصمیم به طلاق می گیرند. اگر بحران میان‌سالی را درمان نکنیم، یا باید منتظر طلاق‌های بیشتر باشیم یا زندگی با طلاق عاطفی.

اما اشیانه خالی یعنی روزی روزگاری فرزندان بودند که والدین با مشکلات آنان دست و پنجه نرم می کردند و مشغول بودند اما ازدواج فرزندان و خالی شدن خانه باعث می شود به عیب و ایرادهای طرف مقابل پی ببرند. گاهی نیز زن و مرد به خاطر فرزندان حاضر به ادامه زندگی مشترک بوده‌اند و سر و سامان گرفتن آن‌ها به معنی پایان تحمل یک زندگی طاقت‌فرساست. یعنی مشکلات و دلخوری‌ها در همه این سال‌ها مانند آتش زیر خاکستر مانده بود تا روزی با وزش بادی شعله‌ور شود. اگر والدینی دارید که دچار اختلاف نظر شدید هستند، اختلافاتشان را به بهانه آبروداری سرکوب نکنید. در پی راه حل و درمان باشید.

لیلا طالقانی

فعال فرهنگی



حیف است ندیدن این زندگی

دیدهای انگشت‌های زنی که کاموا می پیچاند و می چرخاند و می بافت در هر پیچش و ظرافت با زن دیگر فرق می کند؟ به نظرم، آن لحظه‌ای که زنی می بافت و گره در دل سرما می اندازد، یک جور زایش با خود به همراه دارد. خودش را می اندازد وسط رج‌های رنگی و هر بار دست می کشد به نرمی و زبری نخ‌ها و فکر می کند زیبایی را به قامت فرزندش یا مردش چگونه نقش بزند. طرح پرنده بزند یا تریج؟ کدام رنگ، کدام نقش؟ چشم می گرداند وسط کامواهای توی سبد گره از بعضی‌ها و می کند و رنگ‌ها را جوری کنار هم می گذارد که انگار هارمونی زندگی را می خواهد در بیورد وسط شلوغی‌ها و ناملایمات. انگار می خواهد با نقش‌های تازه و یک دست آرامش را بیافد و شادمانی را همیشگی کند. آخر کار دست است می دانی که توی همه دنیا کار دست ارج و قرب بیشتری دارد از این کارهای سری ماشینی و برای فکر کردن به این‌ها نگاهش به گوشه‌ای خیره می شود و چه قدر زنانگی موج می زند در همین قاب.

نوشتن برای زنان باعث می شود دقیق تر بشوم به زندگی، به زن‌های اطرافم، به چراغ‌های روشن خانه‌ها، به بوی غذا در کوچه‌های قدیمی. معنای لبخندشان، چروک‌های سی سالگی، نگاه‌های امیدوار و گاه اندوهگینشان، رضایت‌های مادرانگی و دل‌بستگی‌هایشان به زندگی و همسرانشان، تعهدشان در اداره و بازار و محیط کار، تپیدن دلشان برای صلح و زیبایی برای آشتی و مهربانی و لبخندشان به هدیه‌ای است تا جهان را تلطیف کند و دلپذیر، همه را دوست دارم. حتی نوع گره زدن روسری‌های مادرها را یا طرز راه رفتنشان در

شلوغی روزها را دوست دارم. حیف است، حیف که این همه سرشاری ناب از زندگی، این همه رویش و ادامه و فراوانی این همه برکت به گرمای حضور زنانه و مادرانه در هاله کم‌رنگ صداهای ناساز و گفت‌وگوهای تنگ نظران کم شود. این جور نوشتن باعث می شود در روزگار مدرن، در عصر ابزار و انسان، آتش قرارگاه زندگی‌ها و جان‌ها را زنده نگه داریم. به زنان که برکت زمین‌اند و پاسدار مهر به مهربانی نگاه کنیم. لایه‌لای کتاب‌های جامعه‌شناسی و ادبیات به دنبال تعادلی در زیستن هستیم، به دنبال معنایی که عمیق‌تر کند روزگار رنگ و بوهای مصنوعی و یک‌شکل کارخانه‌ای را. دیدی بی‌بی‌ها بوی مخصوص خودشان را دارند و امام‌زاده‌ها بوی مخصوص خودشان را؟ من از این چیزها حرف می زنم. می خواهم بگویم تعادل زندگی در بوهای حقیقی است، در آدم‌های واقعی اطرافمان، در رنگ‌های ناب و در حقیقت چشم‌ها و زلالی قلب‌ها. دلم هوس کرده است خواب گل سرخ ببینم و سرحلقه چاهی بنشینم که صدای کفتر چاهی بیاید و بعد کوزه‌ای که دختران از لب چشمه آبادی به دوش کشیده‌اند و چین دامنشان بنفشه‌های کوهی را هوایی کند. دلم آفتاب می خواهد و عطر لباس بی‌بی و طاقچه و گلدان شمعدانی با ۲ تا کیوتر خوشبخت که از آسمان حیاط بگذرد. دلم صندوقچه می خواهد و یک دل سیر اسرار نگفته. چه اندازه این آپارتمان‌های یک شکل بی‌قواره به لطافت و زنانگی و شور زندگی ما مدیون‌اند. باید به خانه پدری برگردم، به پیچ امین‌الدوله، به بازار مسگرها و بوی نان تازه در صبح زمستان.



عکس: حسن صولانی/شهرآرا

عاشق قطار در کوپه گیر می افتد



نیلوفر عینی

توی دوره‌ای که دانشگاه فردوسی برای خیلی‌ها آرزو بود، من به ایستگاه راه آهن فکر می کردم. توی سرم خبری از ماندن نبود. درس می خواندم که بروم. اعتکاف‌های علمی، کلاس‌های کنکور، آزمون‌های آزمایشی، همه، پل شده بودند تا برسیم به آن طرف ماجرا، به رفتن. از دبیرستان ما تا راه آهن، پیاده شاید حدود ۵ دقیقه راه بود و برای منی که سرم پر بود از هوای رفتن، نزدیکی با راه آهن یک جور مخدر به حساب می آمد که خب، نتیجه اش هم شد ۴ سال زندگی در شهری که دوستش می داشتم. من همیشه به فانتزی های توی سرم باخته ام، ما جراح های زندگی من به کوتاهی و طنز آلودگی یک کمدی بیست و چند قسمتی بوده اند. در مجموع می توان گفت هیچ ماجرای جدی ادامه داری در طول زندگی ام رخ نداده است.

آن روزها با اینکه همه کارکنان مدرسه هم دست شده بودند ما خیال کنیم ماجرا جدی تر از این حرف هاست و کنکور مأمور مرگی است که اگر خوب درس خوانده باشیم، قابلیت زندگی بخشی اش را هم رو می کند، من باز جوری درس می خواندم که فقط شهرستان بیامور، به احتمال، اگر از یک آدم پخته و درست و حسایی بپرسید که جدی ترین تصویر زندگی اش چه بوده، جوابی کاملاً متفاوت از جوابی که من توی سرم دارم می دهد: جدی ترین تصویر عمر من صفحه اعلام نتایج سایت سازمان سنجش بود که فقط با چند توضیح دوسه کلمه ای، ادامه دارترین اتفاق جدی زندگی ام را رقم زد: پژوهشگری علوم اجتماعی/ دانشگاه شیراز.

باز هم یک جای خیلی اضطراب آور به یکی از

شهرزاد

الهام یوسفی
فعال فرهنگی



ظریف و خشن، مثل جوجه تیغی فیلسوف!

گذری کوتاه به کتاب «ظرافت جوجه تیغی»

تاکنون برایتان پیش آمده است یک آدم معمولی مثل یک مکانیک، یک راننده تاکسی یا یک سرایدار را ببینید که شیفته ادبیات، عاشق فلسفه و دیوانه هنر باشد؟ ممکن است این موضوع از کلیشه های رایج که در ذهن هر یک از ما وجود دارد فاصله بسیاری داشته باشد. حتی ممکن است همین کلیشه ها باعث شوند آدم ها خودشان را پنهان کنند و تفکر واقعی شان را نشان ندهند، چون احتمال می دهند آدم های متخصص ادبیات و فلسفه و هنر خشمگین شوند و این آدم های ساده را که به خودشان اجازه داده اند وارد فلسفه و ادبیات شوند به باد تمسخر بگیرند.

تصور کنید اگر وارد زندگی یک سرایدار فیلسوف شوید، با چه چیزی روبه رو خواهید شد. تصور کنید به خانه سرایداری کوچک و فقیرانه رنی می روید که در یک ساختمان اعیانی باشکوه واقع شده است، زنی پنجاه و چهار ساله، چاق، ریزه میزه و به قول خودش زشت که از هفده سالگی در خانه ساده سرایداری اش، کاخی باشکوه از فلسفه ادبیات و هنر ساخته است. کتاب «ظرافت جوجه تیغی» به قلم خانم موریل باربری، نویسنده فرانسوی مراکشینی تبار، شما را به خانه این خانم سرایدار عجیب می برد.

داستان ظرافت جوجه تیغی با درون مایه ای بسیار قوی و باین مایه های

اجتماعی و فلسفی، انتخاب بسیار خوبی است برای کسانی که می خواهند یک رمان متفکرانه متفاوت بخوانند. خانم باربری، استاد فلسفه، به کمک ابزار داستان، مفاهیم فکری و فلسفی خود را با دیگران به اشتراک می گذارد. کتاب او که در سال ۲۰۰۶ منتشر شد، جوایز متعددی به دست آورد و نظر منتقدان و خوانندگان بسیاری را به خود جلب کرد. این رمان به نسبت سخت خوان که در ادامه بسیار آسان و لذت بخش می شود با آثار میلان کوندرا و نیز رمان «در جستجوی زمان از دست رفته» مارسل پروست مقایسه شده است.

کتاب ۲ راوی دارد. بخش های زیادی از زندگی خانم رنه، همان بیوه پنجاه و چهار ساله، روایت می شود: خاطرات او و نیز بخشی از روابط او با اهالی بورژوازی ساختمان و نیز تفکرانی که به ذهن فرهیخته این زن سال خورده سرایدار می آید. در طول داستان، پی می بریم که او شیفته فرهنگ ژاپنی است و بیش از هر چیزی، غلط های دستوری آدم های به اصطلاح فرهیخته ساختمان آزارش می دهد، اما مجبور است زندگی اصلی اش را پنهان کند و مثل همه سرایدار ها تلویزیون را روشن نگه دارد و صدای آن را بلند کند، در حالی که در اتاق پشتی مشغول مطالعه یک اثر فلسفی عمیق است. رنه آن قدر شیفته ادبیات است که به یاد تولستوی، نام گربه اش را «لئو» گذاشته. در کنار این روایت، راوی دیگری هم داریم: دختری دوازده ساله به نام بالوما، دختری یکی از اهالی مرفه آپارتمان، دختری که یادداشت هایی تحت عنوان «اندیشه عمیق» می نویسد و بی رحمانه به نقد شرایط حاکم

کنم! یک جور غربی اند. شیرازی حرف می زنند و شبیه بلوچ ها لباس پوشیده اند. جوراب هایشان پاره شده است و آخرین مدل ایفون دستشان است. گاهی هم میان حرف هایشان خاطراتی از زندگی در کرج تعریف می کنند که به کل گیجم می کند. دختری بی هوا می زند زیر گریه. مادرش انگار این اتفاق برایش یک روزمره پیش بینی پذیر باشد، با چهره ای که ذره ای نگرانی یا ترحم ندارد، بسته دستمال کاغذی را به او تعارف می کند. با اینکه هرگز آدم منفعل و کم حرفی نیستم، بی تفاوتی چهره مادر، خیلی شهودی، بهم می فهماند که باید فقط خفه خون بگیرم (از گریه بی هوای دختر همین قدر دستگیرم شد که بعد از ۱۴ سال زندگی توی شیراز قرار است به شهر دیگری کوچ کنند). ۱۲ ساعت از مسیر را آمده ایم. از مهمان دار می پرسیم: «چه قدر دیگر می رسیم؟» می پرسد: «دانشجویی؟» اینجور وقت ها بیشتر شبیه دختر بچه های ۷ ساله ای می شوم که مادرشان تأکید کرده است از غربیه ها شکلات نگیرند. جوابش را نمی دهم.

«من دانشجو هستم.» آن قدر این جمله را بین سر و صدای ریل ها توی کوپه خواهران تکرار کرده ام که جدی جدی دارد باورم می شود! دانشجو؟ انگار دانشگاه برای من چیزی بیشتر از مجوز خروج از شهر نبود. (به طبع توی ۱۸ سالگی، برای ترک زادگاهم، دلیلی قانع کننده تر از ادامه تحصیل نداشتم!) خاطرم هست یک بار توی همین مسیر، هم کوپه مادر و دختری بودم که البته با این مادر و دختری که الان هم کوپه ام هستند خیلی فرق داشتند. توی چهره مادر، آثار صد سال زندگی وجود داشت. رج به رج خطوط چهره اش در کنار هم، تابلوی فوق العاده ای از رنج زندگی بودند. دختر به قاعده مادر من سن داشت و من از قرآن دست گرفتن مادرش و گره سفت روستی اش، فهمیدم که ابروهای تمیز نشده در این چهره یک باز نمایی ساده انگارانه از تجرد است. چمدان بزرگی داشتند که از استاندارد یک هفته سفر زبارتی بسیار بزرگ تر و پرتر بود. چمدان را گذاشته بودند روی تختی که قرار بود من روی آن

استراحت کنم و خودشان دوتا صندلی های پایین را تخت کرده و دراز کشیده بودند. چمدان را طوری روی تختم گذاشته بودند که ابدانی توانستم دراز بکشم. با لحن یک زبان بسته مظلوم گفتم چمدان را از روی تختم بردارند. گفتن این جمله همانا و داد و بیداد های بی امان دختر همانا. مادرش هم که تا آن ساعت فکر می کردم قدرت تکلم ندارد، با او همراه شد و من توی دادگاه آن ها متهم شدم به خواستن جای بیشتر در صورتی که می توانستم توی همان یک وجب جا بخوابم! خلاصه کار به پادرمیانی سرهماندار قطار رسید و با پایین کشیدن چمدان، جنگ تمام شد. جایی بین دعوها، خیلی بی مقدمه برگشتم سمت سرهماندار و گفتم: «من دانشجو هستم!» آنجا برای اولین بار حالم از این جمله به هم خورد! چون پشت بند جمله ام، دختر با دهان پر از کنایه گفته بود: «هه! دانشجو؟! و من فکر کرده بودم که راستی این جمله چه معنایی دارد. من به طرز احمقانه ای خیال کرده بودم که دانشجو بودن اینجور وقت ها (توی جنگ های خاله زنگی و البته نابرابر) یک ادعای شیک جهان اولی است! من از این فکر حالم به هم خورده بود! دیگر به هیچ احدی نگفتم «من دانشجو هستم».

مسیر ریلی مستقیم به شیراز دچار مشکل شده و حالا حدود نیم ساعت است که توی ایستگاه تهران توقف کرده ایم. مسافره ای جدید از راه می رسند و مسافرهایی که به مقصد رسیده اند، لایذ به خانه برمی گردند. من اینجا هستم تا از پشت شیشه قطار، چشمم به چمدان های نیمه بسته گیر کند و تا بالا بروم. بعد برگردد پایین، کنار خودم، و یادم بیاید که کسی توی این ایستگاه منتظرم نیست. برمی گردم توی کوپه، هم کوپه ای ها خواب اند. این بی قرارها حالا با خیال راحت خوابیده اند و من هنوز منتظرم که برسیم. خستگی دویده توی چشم هایم. می خواهم بروم یقه آن شاعری را که گفت: «گر عشق مقصد است خوشا لذت مسیر» بگیرم و بگویم: «عشق هم که مقصد باشد، آدم بعد از ۲۷ ساعت گیر افتادن در قطار، علاقه اش یادش می رود مشتی!»

بر زندگی مرفه خود و نیز تحقیر اعضای خانواده اش می پردازد. تقابل میان این ۲ راوی بخش جذابی از داستان است. البته از اواسط رمان، بارنگ و بوی دیگری مواجهد.

خواندن این رمان را به همه کسانی که دوست دارند داستانی عمیق، متفکرانه و روشنگر بخوانند پیشنهاد می کنیم.

ظرافت جوجه تیغی

• نویسنده: موریل باربری

ایران‌دخت



غلامرضا آذری خاکستر
نویسنده و منتقد

بادی از مدرسه های اسلامی دختران مشهد و بانیان آن



هر چند مدارس علمیه مشهد از سابقه ای تاریخی برخوردارند، بیشتر آن ها بر پایه موقوفات، از دوره صفویه به بعد رونق گرفتند و همواره طلاب علوم دینی در این مدارس به تحصیل مشغول بودند. مدارس اسلامی دختران از چه سالی در مشهد پایه گذاری شدند و بانیان این مدارس چه کسانی بودند؟ سابقه ایجاد مدارس اسلامی دختران در شهر مشهد به دهه ۴۰ شمسی برمی گردد به طوری که از سال ۱۳۴۰ خورشیدی، برخی مدارس اسلامی در شهر مشهد تأسیس و تعدادی از دختران و زنان در این مدارس به دروس حوزوی مشغول می شوند. استقبال از این مدارس باعث می شود در دهه ۴۰ شمسی ۵ مدرسه مهم در مشهد تأسیس شوند و در زمینه علوم اسلامی فعالیت کنند.

مدرسه اسلامی عصمتیه از قدیمی ترین مدارس دختران محسوب می شود که حاجیه شهربانو صفری (۱۳۰۸-۱۳۹۲) سال ۱۳۴۰ آن را تأسیس و راه اندازی می کند. این مدرسه علمیه نقش مهم و مؤثری در توسعه معارف اسلامی و قرآنی، و تدریس و تربیت شاگردان در مشهد داشته است.

دومین مدرسه مهم مشهد که نقش مؤثری در تبلیغ و تعلیم علوم اسلامی داشته، مدرسه اسلامی مکتب نرجس است. این مدرسه در سال ۱۳۴۵ خورشیدی به همت خانم فاطمه خاموشی (طه) تأسیس و راه اندازی شده است. ایشان فعالیت های فرهنگی را از سال ۱۳۳۵ در مشهد آغاز و در سال ۱۳۴۵ با تشویق آیت‌ا... العظمی میلانی (ره) و همت نیکوکاران، برای تربیت شاگردان مکتب امام صادق^(ع)، به تأسیس مکتب نرجس^(ص) اقدام کرد.

مدرسه علمیه حضرت رقیه^(ص) از دیگر مدارس اسلامی دخترانه در مشهد به شمار می رود که در ۱۳۴۵ خورشیدی به همت مرحومه قانع در مشهد تأسیس و راه اندازی شده است. هم چنین مدرسه علمیه اسلام شناسی را خانم صدیقه مقدسی، فرزند آیت‌ا... شیخ ابوالحسن شیرازی (ره)، در سال ۱۳۴۷ شمسی تأسیس می کند. ایشان از سال ۱۳۴۷ با تأسیس مدرسه علمیه ای با نام «مکتب اسلام شناسی حضرت زهرا^(ص)» در مشهد، شاگردان بسیاری برای ترویج علوم دینی تربیت کرد.

مدرسه اسلامی پیروان حضرت زهرا^(ص) نیز از دیگر مدارس مشهد است که سابقه تأسیس آن به اواخر دهه ۴۰ می رسد. سال ۱۳۴۹ خورشیدی خانم فاطمه زندی این مدرسه را تأسیس و مدیریت می کند. این مدارس، علاوه بر آموزش تعلیم اسلامی و قرآنی، نقش مهم و مؤثری نیز در وقایع انقلاب و مبارزه با حکومت پهلوی دارند. سابقه مبارزاتی زنان انقلابی مشهد حاکی از آن است که ساواک همواره فعالیت های این مراکز زیر نظر داشته و حتی برخی فعالان تعقیب و دستگیر شده اند. نخستین فعالیت ملموس و مهم این مدارس مشارکت تعدادی از زنان انقلابی در اعتراض به ۱۷ دی است. هفدهم دی ۱۳۵۶ در تاریخ انقلاب اسلامی برای شهر مشهد فصلی جدید محسوب می شود زیرا در این روز تعدادی از زنان مسلمان مشهد برای نخستین بار علیه حکومت پهلوی دست به اعتراض زدند. حضور زنان در این اجتماع سیاسی، نوعی اعتراض به تشکیلات حکومت پهلوی و درخواست آزادی زنان در بند بود. در پی فعالیت های مؤثر مدارس اسلام شناسی و حمایت سایر مدارس علمیه بانوان، زنان مشهد نقش مهم و مؤثری در وقایع و مبارزات سال ۱۳۵۷ شهر مشهد دارند.

شهربانو

ضمیمه روزنامه شهرآرا
صاحب امتیاز:
شهرداری مشهد
مدیرمسئول و سردبیر:
سید هادی فیاضی
مسئول ضمیمه
حمیده وحیدی

روز شمار هفته زن

شنبه ۱۱ بهمن «زن، نقش آفرینی چندگانه، عدالت اجتماعی»، یکشنبه ۱۲ بهمن «زن، خودباوری، خانواده، سلامت و نشاط»، دوشنبه ۱۳ بهمن «زن، کارآفرینی، تاب آوری، اقتصاد ملی»، سه شنبه ۱۴ بهمن «زن، امامت، مشارکت سیاسی اجتماعی» نام گذاری شده است.

هم چنین نام های «زن، معنویت، سیره فاطمی، سبک زندگی ایرانی اسلامی» برای چهارشنبه ۱۵ بهمن، «زن، امنیت اجتماعی، مسئولیت پذیری، ایثار» برای پنجشنبه ۱۶ بهمن، و در نهایت «زن، اصلاح الگوی مصرف، شکوفایی اقتصاد خانواده» برای جمعه ۱۷ بهمن انتخاب شده اند.

